

ابوترا ب خسرؤى  
آواز ٲر ؤبرئيل

تيماء  
نشر

## فهرست

۷.....	مقدمه شمه‌ای راجع به این چند داستان و چند متن کوتاه
۹.....	حقیقت عشق
۴۱.....	عقل سرخ
۶۱.....	آواز پر جبرئیل
۷۳.....	در حال کودکی
۸۳.....	خورشید و ماه
۸۵.....	ماهی موج، پرنده‌ی باد
۸۷.....	خفاشان
۹۳.....	هدهد و بوف کور
۹۷.....	طاووس
۱۰۱.....	لغت موران
۱۰۵.....	آشیانه‌ی گفت‌وگو
۱۰۷.....	جن‌شاه
۱۱۱.....	عشق یوسف و زلیخا
۱۱۹.....	جام جهان‌بین

## حقیقت عشق

اغلب جنوبی‌ها می‌دانند دالمان جایی است حوالی جاسک. ولی کمتر کسی می‌داند دالمان قلعه‌ای بزرگ است در دامنه‌ی کوهی سیاه، قلعه‌ای عظیم که شالوده‌ی سرب و ساروجی‌اش را بر صخره‌ای تراش خورده و بی‌شکاف ریخته‌اند. مشهور است عمارت زنی از اعقاب یک مهاراجه‌ی گجراتی است که از چند پشت قبل ساکن آنجا بوده‌اند. گویا قلعه را چند نسل از فرزندان همان مهاراجه کامل کرده‌اند، هر نسل مرتبه‌ای را روی طبقه‌ی قبلی می‌سازد. در واقع از یک سال قبل که مأمور آنجا استعفا می‌دهد و سرگردان همان حوالی می‌شود، هیچ تصحیح و تعویضی در زمینه‌ی اسناد سجلی آن منطقه صورت نگرفته است. با آن معرفی‌نامه، نماینده‌ی تام‌الاختیار اداری ثبت احوال و ثبت رسمی موالید و وقایع ازدواج یا طلاق و موت اهالی قلعه‌ی دالمان می‌شوم. زنی که بعدها عاشقش می‌شوم توی اتوبوس کنار دستم نشسته است و سر گفت‌وگو را باز می‌کند. اولش در سایه‌روشن، جزئیات صورتش پیدای چشم نیست، ولی تنش بوی عود مصری می‌دهد. می‌گوید، مشاطه‌ی خاصه‌ی زینب‌خاتون بهار اورنگ، مالک قلعه، است من نمی‌دانم مشاطه یعنی چه، بعد می‌گوید که کار مشاطه ساخت و پرداختِ شکل و شمایل است برای وقت عیش.

گمانم ساعت هشت و ربعِ روزی از روزهای پاییز به دالمان رسیده‌ام. دالمان